

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

السلام عليك يا أبا عبد الله
السلام عليكم ورحمة الله
وبركاته.

السلام على الحسين و
على علي بن الحسين و
على اولاد الحسين و على
اصحاب الحسين و رحمة
الله وبركاته.

امير المؤمنين على عليه السلام كفوّاً احد است.

حضرت زهرا عليها السلام كفوّاً خلقت است.

عزیزان من! آن سفری که به کربلا رفتیم، با حرّ خیلی میانه‌ام خوب نبود. نمی‌توانستم بشنوم که وقتی امام حسین علیه السلام به حرّ گفت بگذار من بروم، گفت باید از امیراجازه بیاید. از این حرف خیلی ناراحت شدم. من تا شب هشتم به زیارت حرّ نرفته بودم، در این سفر خیلی خدمت به دوستانم کردم، آن‌ها هم به زیارت حرّ نرفتند. شب خواب دیدم، حرم امیرالمؤمنین علیها السلام هستم، دیدم امیرالمؤمنین علی علیه السلام وسط ضریح ایستاده است و به من فرمود: حسین! چرا نمی‌روی نایب ما حرّ را زیارت کنی؟! دیگر زبانم بند آمده بود، همین طور می‌گفتم: چشم آقا! چشم آقا! چشم آقا! تا این که از خواب بیدار شدم.

صبح که شد، به رفقا گفتم: بیاید به زیارت حرّ برویم. یک دوستی داشتم، خیلی وارد بود، گفت: حاج حسین یک چیزی دیده که می‌گوید برویم قبر حرّ را زیارت کنیم، تو چه دیدی؟ به او نگفتم. وقتی رفتیم، جاده پُر از آب بود، حالا کفش‌هایم را گردنم انداختم، پابرهنه شدم، سر قبر حرّ آمدم و گفتم: آقا جان! تو نیم ساعت جانت را فدای امام زمانت کردی، نایب این‌ها شدی، آقا جان! از تو خواهش می‌کنم، تو پیش امام حسین علیه السلام خیلی آبرو داری، قسمش

امیرالمؤمنین علی عَلَيْهِ السَّلَامُ کفواً احد است.
حضرت زهرا عَلَيْهَا السَّلَامُ کفواً خلقت است.

دادم و گفتم: از امام حسین عَلَيْهِ السَّلَامُ بخواه همین طور که تو یاور
امامت شدی، من هم یاور امام زمان عَلَيْهِ السَّلَامُ بشوم. امسال
هم که کربلا رفتم، همین را خواستم.

رفقای عزیز! امام حسین عَلَيْهِ السَّلَامُ به فکر شماست، نگاه به
باطن شما می‌کند، ظاهر یک حرفی است. نگاه به باطن
حُرّ کرد، دید حُرّ می‌خواهد این طرف بیاید، می‌خواهد
هل من ناصر امام حسین عَلَيْهِ السَّلَامُ را لَبیک بگوید، گفت: عباس
جان! از ابن سعد بخواه امشب را به ما وقت بدهد، امام
می‌خواهد حُرّ را این طرف بیاورد. یک کاری بکنید که امام
حسین عَلَيْهِ السَّلَامُ شما را طرف خودش بیاورد، عزیزان من! امام
شما را دعوت می‌کند، بیایید به او لَبیک بگویید. لَبیک
به امام حسین عَلَيْهِ السَّلَامُ این است که پیرو خلق نباشید. حُرّ
پیرو خلق بود که خلق را رها کرد و پیرو امر شد، امر امام
حسین عَلَيْهِ السَّلَامُ است، امروز امر امام زمان عَلَيْهِ السَّلَامُ است، بیایید
عزیزان من! شما هم پیرو امر باشید.

حُرّ مطابق هزار سوار بود؛ یعنی به اندازه هزار نفر شجاعت
و شهامت داشت. وقتی از کوفه با هزار نفر بیرون آمد؛ تا
جلوی امام حسین عَلَيْهِ السَّلَامُ را بگیرد، ندای منادی را در آسمان
شنید که می‌فرماید: ای حُرّ! بشارت باد تو را به بهشت!

حالا وقتی جلوی امام حسین علیه السلام را گرفت! امام نامه‌های اهل کوفه را به او نشان داد و فرمود: شما مرا دعوت کردید، من هم نایبم، مسلم بن عقیل را به کوفه فرستادم؛ اما شما او را نپذیرفتید، حالا خودم آمده‌ام. حرّ گفت: من که دعوت نکردم. امام فرمود: پس بگذار که من برگردم. گفت: نه! نمی‌گذارم برگردی، باید امیر؛ یعنی یزید بن معاویه اجازه بدهد. امام حسین علیه السلام به او گفت: مادرت به عزایت بنشیند! حرّ گفت: «چون که مادرت زهراست، من جوابت را نمی‌دهم». بین خباثت درون حرّ نبود، ولایت درونش است. بقیه آن‌ها حرامزاده بودند؛ چون که وقتی حرّ می‌خواست نماز بخواند، به لشگرش می‌گفت پشت سر امام حسین علیه السلام نماز بخوانید. فکر نمی‌کرد که لشگر کوفه با فرزند پیامبر جنگ کنند، فکر می‌کرد که صلح خواهند کرد، آن وقت او، هم ریاستش را دارد و هم سرلشگراست و اصلاح می‌شود. این بود تا شب عاشورا.

امام حسین علیه السلام شب عاشورا می‌خواست حرّ را طرف خودش بیاورد، حرّ یک حرف امام را جواب نداده، مادرش، حضرت زهرا علیها السلام را احترام کرده؛ حالا امام حسین علیه السلام به فکرش است، می‌خواهد نجاتش بدهد. بین سلمان امر

امیرالمؤمنین علی علیه السلام کفو احد است.
حضرت زهرا علیها السلام کفو خلقت است.

را اطاعت کرد که امیرالمؤمنین علیه السلام و پیامبر صلی الله علیه و آله همراه با جبرئیل آمدند و او را از زن یهودیه خریدند. حالا که حرّ محبت زهرا را عزیز را دارد، امام حسین علیه السلام یک شب وقت خواسته؛ تا حرّ را خریداری کند. شما هم اگر در آخرالزمان خودتان را به خلق نفروشید، امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف شما را خریداری می‌کند.

از کجا بفهمیم ما را خریده است؟ از این که محبت دنیا نداری، خدا را بیشتر از پول می‌خواهی، انفاق داری، تولیدت توحید است، تولیدت کلام خداست، نفست نفسی خداست، فکرت هیچجانی نیست، هر کاری بخواهی بکنی، با تفکر می‌کنی؛ یعنی می‌بینی خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله راضی است یا نه؟ آن وقت آن را انجام می‌دهی.

حالا شب عاشورا حرّ نزد ابن سعد آمد و گفت: تو واقعاً می‌خواهی حسین را بکُشی؟ گفت: اولین تیری که می‌زنم، به حسین خواهیم زد؛ چون که ما یک شب به حسین وقت داده‌ایم که بیاید و با ما بیعت کند. والله حسین را می‌کُشم و دَیّاری را باقی نمی‌گذارم. ببین حرّ تفکر داشت، عاقبت کار را می‌دید. آن جا که منادی او را به بهشت بشارت داد، دید حسین کُشی که عاقبتش بهشت نمی‌شود، چطور پسر

امیرالمؤمنین علی علیه السلام کفو احد است.
حضرت زهرا علیها السلام کفو خلق است.

فاطمه، پسر رسول الله را بکشد؟!

به بهانه آب دادن به اسبش، سوار شد و گفت: من بروم
اسبم را آب بدهم، دو پسر داشت، آن‌ها را هم با خود برد.
حیا نجاتش داد. اگر حیا نداشته باشی، حیات نداری.
بین آقا حُرّ به حیات ابدی رسید، یک احترام به حضرت
زهرا علیها السلام کرد و نجات یافت. حالا پیش امام حسین علیه السلام
آمده، چکمه هایش را در آورده، آن را دورگردنش انداخته،
سپرش را واژگون کرده و می‌گوید: حسین جان! آیا توبه‌ام
پذیرفته می‌شود؟ گفت: یک خواهش از تو دارم، من از
زینب خجالت می‌کشم، آیا شما مرا قبول می‌کنی؟ فرمود:
آری عزیزمن! بین آن شجاعت و شهامت که داشت،
مطابق هزار سوار بود، همه را کنار گذاشت، قدرتش را
شکست و طرف امام حسین علیه السلام آمد، به خاطر همین امام
حسین علیه السلام او را پذیرفت.

حُرّ گفت: اول بچه‌هایم بروند، بچه‌هایش به میدان رفتند
و شهید شدند. گفت: آقا جان! شما علی اکبر را دادی،
علی اصغر را دادی، قاسم را دادی، من هم بچه‌هایم را
بدهم، قدری شبیه تو بشوم. می‌خواست مثل مولایش
باشد. آن احترامی که به حضرت زهرا علیها السلام گذاشت، این

امیرالمؤمنین علی علیه السلام کفواً احد است.
حضرت زهرا علیها السلام کفواً خلقت است.

تولید و ثمر را داشت. مثل امام حسین علیه السلام شد که هم شهید داد و هم شهید شد. بعد خودش به میدان رفت، خیلی ها را به دَرک واصل کرد اما بالأخره شهیدش کردند. حالا آقا امام حسین علیه السلام آمد صورت به صورت حرّ گذاشت و او را بوسید. خدا حرّ را قبول کرده، شما را هم قبول می‌کند؛ اما جداً بیایید صحبت کنیم، جداً بگوییم ما بد کردیم، جداً بدانیم که می‌خواهیم هدایت شویم والله همه شما حرّ می‌شوید.

این دهه محرّم، مصیبت مثل ولایت بر قلب دوستان امیرالمؤمنین علیه السلام نازل می‌شود، اگر خنده و شوخی بی‌امر کردید، آن نازل نشده است. آن ناراحتی به تمام ائمه علیهم السلام نازل می‌شود، آن مصیبت به عرشیان، آسمان، ملائکه، بهشت و فردوس و جهنم نازل می‌شود. توجه کنید که به شما هم نازل بشود. وقتی نازل شد، یک قطره اشک بریزی، هر گناهی داشته باشی، آمرزیده می‌شوی؛ اما به دشمنان زهرای عزیز و اهل تسنن نازل نمی‌شود. مؤمن باید قلبش ناراحت و مریض باشد؛ تا وقتی که امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف بیاید و قلبش را با احقاق حق شفا بدهد. آن مصیبت والله بالله خود قرآن است که به قلب شما نازل می‌شود. «أنا قرآن

امیرالمؤمنین علی علیه السلام کفواً احد است.
حضرت زهرا علیها السلام کفواً خلقت است.

الناطق».

الآن محرّم است، یک گوشه‌ای برو! اشکی برای امام حسین علیه السلام بریز! آن ذبح العظیم می‌شود. اصلاً تو خودت روضه هستی، بنشین و با امام حسین علیه السلام حرف بزن! من عاشورا به بیابان می‌رفتم، جایی که کسی نبود، می‌نشستم و با امام حسین علیه السلام حرف می‌زدم، گریه می‌کردم، حالی داشتم. به شما می‌گوید: بُکاء داشته باش! گوشه‌ای بنشین و ناراحت باش! این دهه را فرق بگذار؛ تا حضرت زهرا علیها السلام برایت فرق بگذارد. تو را با غمش که غم امام حسین علیه السلام است شریک می‌کند. زینب اسیر است، گریه می‌کند، به حساب زهرای عزیز بگذار، بگو: زهرا جان! بچه‌هایت در بیابان هستند، گریان‌اند. ما این دهه تلویزیون و ویدئو و ماهواره را کنار گذاشتیم.

اگر می‌گوید فقط برای امام حسین علیه السلام داریم که عرش، بهشت، فردوس، جهنم، زمین و آسمان گریه کرده‌اند، من عقیده ولایتی‌ام این است که تمام خلقت باید پناه به امام حسین علیه السلام بیاورند. همان طور که تمام خلقت باید ولایت داشته باشند، تمام خلقت باید به امام حسین علیه السلام پناه بیاورند؛ تا خدا آن‌ها را بپذیرد. امام حسین علیه السلام هم شهید

امیرالمؤمنین علی علیه السلام کفواً احد است.
حضرت زهرا علیها السلام کفواً خلقت است.

شده، هم شهید داد. امیرالمؤمنین علیه السلام و پیامبر صلی الله علیه و آله این طوری نبودند. مگر شهید دادن شوخی است؟ ابراهیم می خواهد اسماعیل را قربانی کند، یک قدری گلپوش خراشیده شده، هاجر دارد خودش را می‌گشود! مگر این زینب است؟ این هاجر است! باید خاک کف پای زینب را بیوسد. اصلاً خلق که نمی‌تواند شهید بدهد! حالا ابراهیم به اسم امام حسین علیه السلام دلش می‌شکند، خدا می‌گوید: «ای ابراهیم! حسین شهید می‌دهد؛ نه خلق!» شما هم بیایید جزء گریه کننده‌ها باشید! بیایید با آسمان و ریگ بیابان هماهنگ باشید! چرا بی تفاوت هستید؟!

حسین جان بگویید، سینه و زنجیر بزنید. این‌ها حرف است، عمل چیز دیگری است، عمل این است که دنبال کسی نروید. خواست امام حسین علیه السلام این است که دنبال پدرش امیرالمؤمنین علی علیه السلام بروید. امیرالمؤمنین علی علیه السلام می‌فرماید: دنبال متقی بروید، به حرفش گوش دهید و امرش را اطاعت کنید. عاشورا و اربعین برای این است که ما آمرزیده شویم، لگه اشکی برای امام حسین علیه السلام بریزیم، آهی برای زینب بکشیم تا آمرزیده شویم. روز تاسوعا و عاشورا تصفیه شوید! با امام حسین علیه السلام و آقا ابوالفضل علیه السلام

امیرالمؤمنین علی علیه السلام کفو احد است.
حضرت زهرا علیها السلام کفو خلق است.

عهد کنید که دیگر گناه نمی‌کنیم، نظرهای ما بیخود است.
آقا جان! ما را کمک کنید که پیرو شما باشیم و دنبال خلق
نرویم.

این که امام حسین علیه السلام می‌فرماید: من کشته جلسه
بنی ساعده‌ام؛ یعنی دنبال مردم نروید! آن‌ها در جلسه
بنی ساعده جمع شدند و ما را خلق حساب کردند. این
جلسه توطئه‌گری بود، خدا، امیرالمؤمنین علیه السلام، زهرا
عزیز علیها السلام و امام زمان عجل الله تعالی فرجه التشریف از این جلسه راضی نبودند.
این خلق حساب کردن جا افتاد و ادامه پیدا کرد. حالا
که امام حسین علیه السلام هشتم ذی الحجه از مکه حرکت کرد،
گفتند اگر کسی مثل امشب حرکت کند، پشت به خانه خدا
کرده و کافر است؛ اما این خلق است که اگر پشت به خانه
خدا کند، پشت به امر کرده است؛ امام حسین علیه السلام خودش
امر است؛ نه که پشت به امر بکند.

بی عدالتی از زمان عمر و ابابکر شروع شد، والله بالله به
دینم قسم اگر عدالت بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله بود، زهرا
عزیز را نمی‌زدند، محسنش زیر پا نمی‌رفت. بی عدالتی
این قدر اوج گرفت که حسین ما را گشتند، زیر سُم اسب
کردند! آیا این بی عدالتی نیست؟! والله اگر محسن زیر پا

امیرالمؤمنین علی علیه السلام کفواً احد است.
حضرت زهرا علیها السلام کفواً خلقت است.

نمی رفت، علی اصغر ما را تیر به گلویش نمی زدند! حالا امام حسین علیه السلام دارد ما را ادب می کند، سر بریده اش می گوید: «أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا.» ای خواهر! من کشته جلسه بنی ساعده ام؛ یعنی دور هم نشستند و حرف از خودشان زدند و مرا گشتند. تولید این جلسه امام گُشی بود. چرا؟ این ها امام را جزء خلق حساب کردند که شریح قاضی گفت: امام حسین علیه السلام پشت به خانه خدا کرده! صدها میلیارد خانه خدا، فدای حسین! این مردم اندیشه نداشتند، امام را جزء خلق حساب کردند!

همه علماء می گویند خاک حرام است، در رساله ها هم هست. چطور شد که خاک کربلا هم حلال شده، هم شفا؟ به ولایت اتصال شد. خاکی که این همه شرافت پیدا کرده و تربت شده، به واسطه چیست؟ می گوید:

کمال همنشین در من اثر کرد

وگر نه من همان خاکم که هستم
خداوند در مورد هیچ کسی «یا ثارالله و ابن ثاره!» نگفته
است! فرمود: «ای خون من! حسین جان!» این را فقط در
مورد امام حسین علیه السلام گفته است. چرا به امام حسین علیه السلام
خون خدا می گویند؟ چون امام حسین علیه السلام فدای خون

امیرالمؤمنین علی علیه السلام کفواً احد است.
حضرت زهرا علیها السلام کفواً خلقت است.

خدا؛ یعنی فدای پدرش، امیرالمؤمنین علی علیه السلام شد. خونی که از امام حسین علیه السلام ریخته شد خون خداست؛ چون که همه مقصد امام حسین علیه السلام، هدایت بشر است، همان طور که حیات بشر به خونش است، خدا می‌گوید: حیات من ولایت است، مقصد من علی است. خدا که خون ندارد، می‌خواهد بگوید مقصد من امیرالمؤمنین علی علیه السلام است. بیایید پیرو امام حسین علیه السلام باشید. امام حسین علیه السلام یک خون در راه خدا نداد، خون‌ها داد: علی اکبر، علی اصغر، آقا ابوالفضل، حضرت قاسم، عون و جعفر را داد. حالا خدا هم برای قدردانی از امام حسین علیه السلام می‌گوید: «یا ثارالله!» حسین جان! تو خون من هستی. عقیده‌ام این است که اگر خدا می‌گوید «ثارالله»، حسین خون من است! همه ما مُرده‌ایم، آن محبت واقعی امام حسین علیه السلام ما را زنده می‌کند، این حرف به یک عالم می‌ارزد.

از آدم تا خاتم، مانند اصحاب امام حسین علیه السلام نیامده است، اصلاً امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف به خلق نگفته جانم به فدایت! مگر خلق لیاقت دارد که امام به او بگوید جانم به فدایت؟! پس اصحاب امام حسین علیه السلام خلق نیستند. این قدر اصحاب امام حسین علیه السلام بالا هستند که از خلقت

امیرالمؤمنین علی علیه السلام کفو احد است.
حضرت زهرا علیها السلام کفو خلقت است.

بالاترند، امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف هیچ وقت نگفته، ای خلقت! جانم به فدایت. فقط گفت: ای اصحاب جدم حسین! جانم به فدایتان! اصحاب امام حسین علیه السلام به امر امامشان یقین داشتند. اینها اول ولایت را؛ یعنی امام حسین علیه السلام را تشخیص دادند، بعد حرکت کردند و به کربلا آمدند، سپس اطاعت کردند. اصحاب امام حسین علیه السلام مطیع هستند، به کار امام کار ندارند، امام را خدا می دانند، خدا او را خدا کرده، خدا او را اذن الله کرده. آخر هم شهید شدند، اینها اگر شهید هم نمی شدند، شهید بودند؛ جزء شهدا بودند. چرا؟ چون حاضر شدند جانشان را فدا کنند. مطلق کسی است که جانش را فدای امامش کند، در تمام روی زمین، مطلق، اصحاب امام حسین اند که جانشان را فدا کردند، حالا خدا به اینها عنایت کرد؛ چون که اگر این جا در دنیا بودند به ماوراء نمی رسیدند، حالا که شهید شدند به ماوراء رسیدند، امام حسین علیه السلام به اینها عنایت کرد، شهید شدند و زودتر به جایگاهشان رسیدند.

حالا ببین چه لذتی می برند؟! امام، شب عاشورا جلوه ای کرد، جای آنها را نشانشان داد، حوریه هایشان را به آنها نشان داد؛ اما سرهایشان را زیر انداختند، مثل این که

امیرالمؤمنین علی علیه السلام کفواً احد است.
حضرت زهرا علیها السلام کفواً خلقت است.

نامحرم دیده‌اند. امام حسین علیه السلام دید این‌ها یک چیز دیگری می‌خواهند، یک دفعه جلوه‌ای دیگر کرد، دیدند امام حسین علیه السلام دارد می‌رود، این‌ها هم دنبال امام حسین‌اند؛ یعنی به ولایت اتصال شدند، آن وقت با یکدیگر شوخی می‌کردند. این‌ها همه با هم عشق بازی می‌کردند، آدم حسرت می‌برد! عشق بازی معنایش این است که ما هیچ انتظاری نداشته باشیم، همه چیزمان را فدا کنیم؛ وگرنه عاشق نیستیم. چرا ما این طوری هستیم؟ من داریم، می‌خواهیم بمانیم. ما باید افتخار فدا شدن برای بقاء داشته باشیم، به دینم، به ایمانم این درست است. بقیه‌اش مثل آب تصفیه نشده است، ما هنوز نفهمیدیم نبودن بودن است! چطور نبودن بودن است؟ به قدری شهدای کربلا درجه پیدا کردند که امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف جان خودش و پدر و مادرش را فدای آنها می‌کند. مگر امام شوخی است؟ اگر امام نباشد، تمام عالم فروریزان می‌شود، حالا امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف می‌فرماید پدر و مادرم به قربانتان! آن وقت چه ارزشی خودِ امام حسین علیه السلام دارد که امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف می‌گوید: ای اصحاب باوفای جدّم! پدر و مادرم به قربانتان؟ شما با جدّم من بی وفایی نکردید. چرا

امیرالمؤمنین علی علیه السلام کفواً احد است.
حضرت زهرا علیها السلام کفواً خلقت است.

ما بی وفایی می‌کنیم؟! چرا ما این‌ها را فراموش می‌کنیم؟! ما باید از ولایت دفاع کنیم. دفاع این است: هیچ چیزی نداریم، جانمان را فدا کنیم، این دفاع است؛ وگرنه حساب است. آن قدر اصحاب امام حسین علیه السلام تسلیم بودند که شب عاشورا به امام حسین علیه السلام گفتند: حسین جان! هزار دفعه در راه تو کشته شویم، زنده شویم و باز کشته شویم، جانمان را فدایت می‌کنیم. روایت صحیح داریم: ظهر عاشورا بعد از شهادت اصحاب، وقتی صدای هل من ناصر امام حسین علیه السلام بلند شد، بدن‌های اصحاب تکان خوردند؛ یعنی حسین جان! اجازه بده جان به ما برگردد، ما حاضریم.

شما وفای امام حسین علیه السلام را ببین، اینقدر غلام امام حسین علیه السلام با معرفت بود! امام به غلامش فرمود: غلام جان! برو عزیز من! تو غلام من بودی، اگر بخواهی خودت را بفروشی، خیلی با قیمت تو را می‌خرند؛ اما من آزادت کردم، برو! فوراً امر را اطاعت کرد، چقدر با ادب است! غلام رفت؛ اما برگشت، صدا زد: آقای من! مولای من! چندین وقت غلامت بودم، همه جا مرا رهبری کردی، حالا انگار می‌خواهی کم لطفی بکنی! حسین جان! من یک فکری

کرده‌ام، فکرم این است که من هم رویم سیاه است و هم خونم سیاه، تو نمی‌خواهی من جزء شهادت باشم. آقا جان! اجازه بده، بروم جانم را فدایت کنم.

حالا وارد میدان شد. در تمام صحرای کربلا هیچ کس مطابق غلام، امام حسین علیه السلام را ناراحت نکرده، این غلام با جگر امام حسین علیه السلام چه کرد؟! امام حسین دید در جو این عالم، یک نفر از دست ایشان ناراحت است. خدا رحمت کند حاج شیخ عباس تهرانی را که می‌گفت: امام حسین علیه السلام در تمام صحرای کربلا صورت به صورت دو نفر گذاشت: یکی آقا علی اکبر، یکی هم غلام. حالا وقتی غلام شمشیر خورد و افتاد، -جسارت می‌کنم امام حسین- مثل باز شکاری دید تا غلام زنده است و جان دارد، باید بالای سرش برود، مبادا یک نفر زیر این آسمان از دستش ناراحت باشد. بین امام حسین علیه السلام چه کار می‌کند؟! خم شد و صورت به صورت غلام گذاشت. همان طور که صورت به صورت آقا علی اکبر گذاشت، صورت به صورت غلام هم گذاشت.

حالا که صورت به صورت غلام گذاشت، او را سجده کرد. چرا؟ غلام فدای حسین شد. امام حسین علیه السلام با او چه کار می‌کند؟ می‌خواهد یک چیز بالاتری به او بدهد. اگر غلام

امیرالمؤمنین علی علیه السلام کفوأ احد است.
حضرت زهرا علیها السلام کفوأ خلقت است.

را سجده می‌کند، امر را سجده می‌کند، می‌بیند که این غلام جان فشانی کرد، فدای ولایت شد، جزء ذات شد، جزء خودش و پدرش امیرالمؤمنین علیه السلام و مادرش زهرا عزیز شد، آن وقت صورت به صورتش گذاشت. دقیقه‌ای، ثانیه‌ای امام حسین علیه السلام به خودش اجازه نداد که تأمل کند، فوراً بالای سر غلام آمد. چرا این قدر سریع بالای سرش آمد؟! امام می‌خواست غلام ببیند رویش سفید شده است. یک دفعه گفت: خدایا! روی این غلام را در دو دنیا سفید کن. یک تصرف به غلام کرد، جانش دوباره در بدنش آمد، خیلی شهامت پیدا کرد؛ تا حتی شاید نشسته باشد، دید رویش سفید شده، غلام مثل صدها خورشید در بین شهدا می‌درخشید.

خدایا! روی ما هم سیاه است، خدایا! به حق امام حسین علیه السلام روی ما را هم در دنیا و آخرت سفید کن. وقتی آدم یاد این کارها می‌افتد، می‌فهمد رویش سیاه است! خدایا! یک عمری به ما گفתי یک کاری بکن! ما نکردیم، گفתי نکن! ما کردیم، به حق آقا علی اکبر، به حق مقامی که به این غلام دادی، به ما هم بده؛ اما ما با تلویزیون، ویدئو و ماهواره شریک هستیم، به امام حسین علیه السلام چه

مربوطیم؟! بروید دست از گناهانتان بردارید و توبه کنید.
عزیزان من! اصحاب امام حسین علیه السلام، حواسشان پیش
امام حسین علیه السلام بود، ما حواسمان پیش چه کسی است؟!
این است که می‌گوید در آخرالزمان اگر یکی با دین از دنیا
برود، ملائکه آسمان تعجب می‌کنند!

زهیر از ممتازان کوفه بود، خیلی با شخصیت بود،
همزمان با قافله امام حسین علیه السلام، از مدینه به کوفه
می‌آمد. امام حسین علیه السلام دنبالش فرستاد، گفت: زهیر!
بیا! امام حسین علیه السلام با جاذبه ولایت دید که او عناد ندارد؛
یعنی می‌خواهد بفهمد. این است که می‌گویم رفقای عزیز!
عناد نداشته باشید. کسانی که از جلسه ولایت می‌روند
عناد دارند، عناد از کشتن امام حسین علیه السلام بالاتر است. در
جلسه ولایت می‌آید؛ اما حواسش جای دیگر است، این به
درد نمی‌خورد. شما که از جلسه می‌روید، کجا از این جا
بهتر است؟! این جا را دوازده امام، چهارده معصوم علیهم السلام
تأیید کرده اند، به شما گفته اند دنبال متقی بروید؛ نه این
که متقی را محکوم کنید! هیچ کدامتان تأییدی نیستید،
تأییدی را امام حسین علیه السلام معلوم می‌کند، می‌فرماید متقی
وکیل من است.

حالا زهیر داشت ناهار می خورد، یک دفعه تکان خورد، زنش به او گفت: زهیر! چه شد؟! چیزی نیست! پسر پیامبر دنبالت فرستاده، برو ببین چه می گوید؟! گفت: چشم! بلند شد و پیش امام حسین علیه السلام آمد، امام به او فرمود: زهیر! ما کشته می شویم، به خیال حکومت و ریاست نیایی، اگر طرف من بیایی من پسر پیامبرم، شفاعتت را می کنم. گفت: به دیده منت! فوراً حاضر شد.

زهیر عثمانی بود، زره و کلاه خود، همه را روی زمین ریخت، بلند شد و در میدان آمد و گفت: «چرا پسر پیامبرتان را می کشید؟! مسیحی ها شُم الاغ عیسی را احترام می کنند! مگر امام حسین علیه السلام حلالی را حرام کرده یا حرامی را حلال؟! جرمش چیست؟!» امام حسین علیه السلام صدایش زد و گفت: «زهیر! بیا! در خزانه معاویه باز شده، این ها مال حرام خورده اند، حرف حق در آنها اثر نمی کند». من هم می گویم حرام نخورید! چرا می گوید یکی از شما با دین از دنیا برود، ملائکه آسمان تعجب می کنند؟! چون همه مردم مال حرام می خورند! نمی توانم حرفم را بزنم!

زمانی که امیرالمؤمنین علیه السلام از جنگ صفین بر می گشت، به سرزمین کربلا رسید، لشگرش آن جا فرود آمد.

حضرت بنا کرد خاک این زمین را برداشتن و گریه کردن، امیرالمؤمنین علیه السلام خیلی گریه کرد، گفت: ای خاک! به زودی کسانی در دل تو می‌آیند که این‌ها سؤال و جواب ندارند، همه آن‌ها در بهشت هستند. این روایت را السمّه نقل می‌کند.

حالا در واقعه کربلا السمّه جزء لشگر ابن زیاد است، آمد و دید در آن حدودی که امیرالمؤمنین علیه السلام این مطلب را گفته، عده‌ای خیمه زده‌اند، تا به آن جا آمد، دید امام حسین علیه السلام و اصحابش هستند. حالا ببین سعادت و شقاوت چه طور است؟! زهیر و السمّه چه طور هستند؟! از لشگر کنار آمد، پیش امام حسین علیه السلام آمد و سلام کرد، گفت: حسین جان! ما در جنگ صفین با پدرت این جا آمدیم، پدرت این خاک را برداشت و بنا کرد به گریه کردن، فرمود: عده‌ای در این زمین دفن می‌شوند که بی سؤال و جواب به بهشت می‌روند، آن عده که امیرالمؤمنین علیه السلام گفت، تو با اصحابت هستی. السمّه پیشنهاد نداد که من با تو می‌مانم، امام فرمود: السمّه! می‌خواهی بروی برو، اگر کسی ناله و صدای مرا بشنود و مرا یاری نکند، اهل جهنم است. السمّه یقین نداشت، حواسش پیش یزید بود،

امیرالمؤمنین علی علیه السلام کفواً احد است.
حضرت زهرا علیها السلام کفواً خلقت است.

بخاطر همین رفت.

وقتی آقا علی اکبر به میدان رفت، خدا لعنت کند ابن زیاد و ابن سعد را، صدا زد: «به علی حمله کنید؛ وگرنه دَّیاری باقی نمی گذارد». هفتاد هزار نفر لشگر حمله کردند، ظالمی یک عمود به فرق آقا علی اکبر زد، علی بی تاب شد و افتاد. زهرای عزیز دو نفر را در بغل گرفته؛ یکی آقا ابوالفضل را گرفت، یکی هم آقا علی اکبر.

زینب به همه چیز آگاه است، گفت: ممکن است که در ظاهر آقا امام حسین علیه السلام فُجعه کند، به میدان آمد و داد می کشید، مرتب می گفت: «وَلَدِی عَلِی!، وَلَدِی عَلِی!» زینب تا حتی از برای پسران خودش هم به میدان نیامد گفت: می ترسم برادرم خجالت بکشد. وقتی امام حسین علیه السلام دید زینب به میدان آمده، دست از علی برداشت، آمد تا زینب را برگرداند. امام حسین علیه السلام یک دفعه از بنی هاشم کمک خواست و صدا زد:

جوانان بنی هاشم بیایید

علی را به خیمه رسانید

خدا داند که من طاقت ندارم

علی را در خیمه رسانم

وقتی آقا ابوالفضل علیه السلام در ظاهر به دنیا آمد،

امیرالمؤمنین علی علیه السلام کفواً احد است.
حضرت زهرا علیها السلام کفواً خلقت است.

امیرالمؤمنین علیه السلام بنا کرد بازوهای آقا ابوالفضل علیه السلام را بوسیدن، ام البنین می گوید: آقا جان! مگر بازوهای فرزندم عیبی دارد؟! فرمود: نه، این بازوها و دست ها را در کربلا جدا می کنند. این دست ها فدای حسینم می شود. حالا خدا دو بال به آقا ابوالفضل علیه السلام داده، آن اراده الهی باز به غیر از بال است، با بالش هر کجا بخواهد می رود. البته منظور از بال آقا ابوالفضل علیه السلام، پرو بال ملائکه نیست، بلکه منظور اراده الهی است؛ یعنی هر چه آقا ابوالفضل علیه السلام اراده کند انجام می دهد. امام، آقا ابوالفضل علیه السلام را مثل خودش قرار داده است. شیعه واقعی هم اراده الله است؛ چه برسد به آقا ابوالفضل علیه السلام! شیعه واقعی از انبیاء به جز پیامبر آخرالزمان بالاتر است. آقا ابوالفضل علیه السلام ولی نبود، اما ولی پرست و ولی خواه بود، شما هم باید ولی خواه باشید.

حالا یک روضه خیلی عجیبی می خواهم بخوانم!
می خواهم بگویم زینب جان! تو وقتی یزید با چوب خیزران به لب های امام حسین علیه السلام اشاره می کرد، گفتی: یزید! نزن تو چوب کین به این لبان اطهرش. این لب ها را پیامبر می بوسیده، تو که می گویی من خلیفه اسلامم، این چه کاری است که می کنی؟ آیا زینب جان! آمدی بگویی که

امیرالمؤمنین علی علیه السلام کفواً احد است.
حضرت زهرا علیها السلام کفواً خلقت است.

ای شمشیرها! شما به بازوی کسی که حیدر آن را بوسیده است، اصابت کرده‌اید؟! اگر لب‌های امام حسین علیه السلام را رسول الله صلی الله علیه و آله بوسیده، بازوهای آقا ابوالفضل را حیدر بوسیده است، این بوسه گاه ولایت است. زینب! آیا گفتی نزن؟ این را من بعد از هزار و سیصد سال دارم می‌گویم، از هیچ کس والله نشنیده‌ام. آیا این را گفتی؟!

آقا ابوالفضل علیه السلام یک قدری در ظاهر رشد کرد، حالا آن شبی که امیرالمؤمنین علیه السلام ظاهراً از دنیا می‌خواست برود، فرمود: «عباس جان! اگر ایمانت خواست طعمه شیطان بشود، مبادا دست از حسین برداری. عزیز من! عباس جان! حسین دین توست، دست از دینت بر ندار، حسین امام و حجت خدا بر توست». قربان معرفتش! حضرت عباس علیه السلام قلب امیرالمؤمنین علی علیه السلام را شفا داد، گفت: پدرجان! من یک جان دارم، فدایش می‌کنم. اگر گرگ‌های بیابان و درنده‌ها مرا بخورند، دست از برادرم بر نمی‌دارم. حالا بین آن رَجَزی که آقا ابوالفضل علیه السلام می‌خواند، همان رجز امیرالمؤمنین علی علیه السلام است. آقا ابوالفضل علیه السلام می‌گوید:

امیرالمؤمنین علی علیه السلام کفو احد است.
حضرت زهرا علیها السلام کفو خلق است.

افتاده است ای لشگر! دست یمینم

تا زنده‌ام ای لشگر! حامی دینم

دینم حسین است.

اولین بار که به کربلا رفتم، وقتی به حرم آقا امام حسین علیه السلام مشرف شدم، حال خوشی داشتم؛ اما در حرم آقا ابوالفضل علیه السلام آن حال را نداشتم! خیلی ناراحت بودم و به خودم می‌گفتم: نکند که حرام زاده باشم؟! شب آقا امام حسین علیه السلام را خواب دیدم که جمعیتی دور ایشان است و آقا ابوالفضل علیه السلام مثل یک سرباز آماده، جلوی امام حسین علیه السلام ایستاده است. امام حسین علیه السلام مرا صدا زد، آقا ابوالفضل علیه السلام جمعیت را کنار زد، برایم کوچه‌ای باز کرد، خدمت امام حسین علیه السلام رسیدم. آقا تا مرا دید، فرمود: حسین! ناراحت نباش! تو حلال زاده‌ای! تو حلال زاده‌ای!

عزیزان من! ادب را مراعات کنید، در تمام مدت عمر، آقا ابوالفضل علیه السلام به برادرش نگفت برادر! گفت: من از فرزندان زهرا نیستم، از فرزندان ام البنین هستم، امام حسن باید به تو بگوید برادر! من لیاقت برادری ندارم. حالا تا زهرای عزیز او را در بغل گرفت، گفت پسر من! من به شما بگویم والله

امیرالمؤمنین علی علیه السلام کفواً احد است.
حضرت زهرا علیها السلام کفواً خلقت است.

هم حضرت زهرا علیها السلام کربلا بوده، هم امیرالمؤمنین علی علیه السلام بوده است، هم پیامبر صلی الله علیه و آله؛ اما این‌ها در ظاهر اجازه دفاع نداشتند. وقتی او را در بغل گرفت و گفت: پسر من! این جا آقا ابوالفضل علیه السلام مطلق شد، یک دفعه صدا زد: برادر! برادرت را دریاب. امام حسین علیه السلام رسید، دید چه برادری؟! دستانش جدا شده، فرقش شکافته است. امام حسین علیه السلام هیچ کجا این حرف را نزده است، در مورد آقا علی اکبر علیه السلام هم نگفته است. بالای بدن مبارک آقا ابوالفضل علیه السلام آمد و صدا زد: برادر! کرم شکست. این‌ها چقدر امید به تو داشتند! زینب و امّ کلثوم امیدشان نا امید شد. برادر! امیدم نا امید شد. امید امام حسین علیه السلام این بود که این لشگر را به ولایت رهبری کند، امام حسین علیه السلام دیگر آمیدی نداشت.

زینب می‌گوید: برادر جان! قربان دل پر حسرت بروم! دل پر حسرت امام حسین علیه السلام این نبود که بماند، حسین که نمرده است! باید بفهمیم زینب چه می‌گوید؟! زینب می‌خواست امام حسین علیه السلام همه این‌ها را بهشتی کند. چرا زینب گفت حسین جان! برادر! قربان دل پر غصه‌ات بروم؟ برادری که به زعفر می‌گوید تمام نفَس‌هایی که این‌ها

امیرالمؤمنین علی علیه السلام کفواً احد است.
حضرت زهرا علیها السلام کفواً خلقت است.

می‌کشند، در قبضه قدرت من است، از امام حسین علیه السلام که در این خلقت قدرتمندتر نیست؛ پس چرا این را می‌گویند؟ آیا می‌دانی امام حسین علیه السلام غصه چه کسی را می‌خورد؟ غصه می‌خورد که علی اکبر دارد برای او کشته می‌شود، قاسم دارد برای او کشته می‌شود. چون که امام حسین امر خلیفه وقت را اطاعت نکرده است. امام حسین علیه السلام دلش برای این‌ها می‌سوزد.

وقتی پیامبر می‌خواست آقا امام حسین علیه السلام را صدا بزند، می‌گفت: حسین! جانم به قربانت، امیرالمؤمنین علیه السلام می‌خواست او را صدا بزند، می‌گفت: حسین! جانم به قربانت. چون که آن مصیبت‌ها را می‌دانستند. حضرت زهرا علیها السلام می‌گفت: حسین! جانم به قربانت. امام حسن علیه السلام هم می‌گفت: حسین! برادر! جانم به قربانت؛ آقا ابوالفضل علیه السلام که هیچ، می‌گفت: من عبد تو هستم، تو دین من هستی، هیچ وقت نگفت برادر! می‌گفت آقا جان! حسین جان! حالا روز عاشورا امام حسین علیه السلام به او گفت: عباس! جانم به قربانت!

وقتی امام حسین علیه السلام به خیمه آمد؛ تا وداع کند، با فضا هم خداحافظی کرد، فرمود: فضا! خداحافظ! خواهرم

امیرالمؤمنین علی علیه السلام کفواً احد است.
حضرت زهرا علیها السلام کفواً خلقت است.

زینب! خداحافظ! یعنی خدا حافظت باشد! فضا! خدا حافظت باشد! دست از زینب بردار. خداحافظ؛ یعنی با آن‌ها نجوی کرد.

وقتی امام حسین علیه السلام در قلب زینب دست گذاشت، زینب دیگر زینب نیست، او را متقی کرد؛ نه این که زینب متقی نبوده، ببین من روی این آیه حسابش را می‌کنم و می‌گویم، خدا به پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: من تو را متقی کردم، ولایت به تو نازل کردم. حالا که ولایت را می‌خواهد به زینب نازل کند، باید او را چه کند؟ او را متقی کند. حالا که زینب متقی شد و ولایت به او نازل شد، یزید و ابن زیاد در مقابل زینب سگ کی هستند؟ زینب مسلط به کل خلقت است نه مسلط به کل ظالم! ظالم در مقابل زینب مثل یک موش می‌ماند! چون که خائن کوچک است، خدا خائن را تأیید نکرده؛ اما شما دنبالش می‌روید!

یک واعظی بود که می‌گفت امام حسین علیه السلام دست بر قلب زینب نگذاشت! به او گفتم برو زنده باد و مرده باد را بگو! چه کار به عترت داری؟ وقتی امام حسین علیه السلام برای وداع، در خیمه آمد و فرمود: زینب جان! پیراهن کهنه به من بده! تا زینب پیراهن را دست امام حسین علیه السلام داد، غش کرد.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام کفواً احد است.
حضرت زهرا علیها السلام کفواً خلقت است.

حالا لشگر هم، هل من مبارز می طلبد! امام حسین علیه السلام چه کار کند؟ دست ولایت بر قلب زینب گذاشت و به او تصرف کرد. زینب ولی الله الأعظم شد؛ یعنی آنچه را که ولیّ خدا می داند، زینب هم می داند، همه در قلب زینب است. امام حسین علیه السلام به زینب فرمود: خواهرم! در کوفه و شام به پدر ما بد می گویند، باید آن جا بروی، پرچم یزید و معاویه را بکنی و پرچم پدرمان امیرالمؤمنین علی را افراشته کنی! یک خطبه در دروازه کوفه و یکی هم در مجلس یزید بخوانی. زینب علیها السلام گفت: برادر! به دیده منت! برادر جان! امرت را اطاعت می کنم.

وقتی زینب در دروازه کوفه خطبه خواند، مردم را تکان داد! حالا که زینب وارد مجلس یزید شد، یزید به زینب گفت: الحمد لله که خدا برادرت را کشت! یک دفعه زینب گفت: برادرم را افراد تو کشتند! خدا برادرم را نکشت! یزید به جلاد گفت: گردن زینب را بزن! حضار مجلس بلند شدند و گفتند: یزید! این داغ برادر دیده! زینب گفت: «يَا بَنَ الطَّلَقَاء!» ای کسی که پدر تو مشرک بود، پیامبر به او گفت و اسلام آورد. تمام مجلس بلند شدند و گفتند: یزید! تو که گفתי این ها خارجی هستند؟! این ها فرزندان

امیرالمؤمنین علی علیه السلام کفواً احد است.
حضرت زهرا علیها السلام کفواً خلقت است.

پیامبرند! آن موقع یزید پشیمان شد! به حضرت زینب علیها السلام و امام سجاد علیه السلام گفت: هر چه بخواهید، خون بهای پدر و برادرتان را می‌دهم! زینب علیها السلام گفت: یزید! پول برادرم را نمی‌خواهم، سر برادرم را به من بده! سر برادر را گرفت، حالا وسط راه که از شام به طرف مدینه حرکت می‌کردند، این سر را در جایی به نام رأس الحسین دفن کردند.

خدا دو مرتبه در کربلا با امام حسین علیه السلام صحبت کرده: یکی وقتی که دید امام حسین علیه السلام با تمام توانش داغ علی اصغر دارد او را در ظاهر متلاشی می‌کند، فوراً خدا امام حسین علیه السلام را کمک کرد، یک دفعه ندا داد: حسین جان! فرزندت را به ما واگذار کن، ما از درخت طوبی شیرش می‌دهیم، پرورشش می‌دهیم تا تو آن جا بیایی، او را تحویل می‌دهیم. خود خدا امام حسین علیه السلام را نیرو و قدرت داد.

یک دفعه هم در آن جایی که آقا علی اکبر افتاده بود، باز هم ندا داد: حسین جان! چرا؟! تو ان امام سر بدن مبارک آقا علی اکبر داشت تمام می‌شد، مگر تو ان تمام می‌شود؟! امام هم یک حس بشریت دارد، پیامبر صلی الله علیه و آله می‌فرماید: «أنا بشرٌ مثلکم» آن توان بشریت امام حسین علیه السلام داشت تمام

امیرالمؤمنین علی علیه السلام کفواً احد است.
حضرت زهرا علیها السلام کفواً خلقت است.

می شد.

حالا امام حسین علیه السلام در میدان آمده و دارد می جنگد؛ اما می گوید: «لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم» دائم دارد با خدا نجوی می کند، دائم دارد از خدا مدد می خواهد، آنی امام حسین بدون نجوی نیست. ای خدا! کمک کن. «لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم» امام حسین علیه السلام دارد نیرو و کمک می گیرد، حول و قوه از خدا می گیرد. خودش کمک است اما از خدا کمک می خواهد. ای خدا! قدرت تو دادی و تو می دهی.

زینب تا زمانی که می دید برادرش زنده است، خوشحال بود. یک وقت دید دیگر صدای امام حسین علیه السلام نمی آید و زمین کربلا می لرزد، توجه پیدا کرد، روی تل زینبیه آمد، دید دور حسینش را گرفته اند، حسینش در قتلگاه است. حالا ببین زینب علیها السلام چه کار می کند؟! این درس را از کجا گرفته؟! از مادرش زهرا ی عزیز. وقتی امیرالمؤمنین علی علیه السلام را به مسجد بردند و طناب گردنش انداختند، زهرا ی عزیز با پهلوی شکسته و صورت نیلی به مسجد رفت و گفت: دست از علی بردارید؛ وگرنه نفرین می کنم. ستون ها از جا حرکت کرد، مدینه به لرزه درآمد، زینب دید مادرش زهرا علیها السلام

امیرالمؤمنین علی علیه السلام کفو احد است.
حضرت زهرا علیها السلام کفو خلقت است.

علی علیه السلام را برگرداند. همین طور که دور امیرالمؤمنین علیه السلام را گرفتند، دور امام حسین علیه السلام را هم گرفتند، زینب پیش ابن سعد آمد، ببین خواهش نکرد، گفت: تو ایستاده ای و برادرم را می کشند؟! زمین کربلا دارد می لرزد، زمین اعلام آمادگی می کند: «زینب! اشاره کنی همه این ها را زیر و رو می کنم». زینب دارد امر را اطاعت می کند. ابن سعد بنا کرد گریه کردن، ریش نحس نجسش تر شد، گفت: کار حسین را تمام کنید.

حالا امام حسین علیه السلام عباس را داده، آقا علی اکبر را داده، علی اصغر را داده، عون و جعفر را داده، فرزندان آقا امام حسن علیه السلام را داده، همه را داده، در قتلگاه افتاده و می گوید: «رضاً برضاءک، تسلیماً بأمرک، ای معبود سماء.» ای کسی که آسمان و زمین و همه را خلق کردی! ای معبود من! ای معبود آسمان! چرا؟! دارد به تو حالی می کند که آسمان هم معبود می خواهد، این آسمانی که این طوری نگه داشته شده، معبود آن را نگه داشته. چه کسی نگه داشته؟! پایه اش کجاست؟! آن جنبه مغناطیسی ولایت، آن را نگه داشته است.

چنان جاذبه خدا امام حسین علیه السلام را گرفته، این ها در

امیرالمؤمنین علی علیه السلام کفواً احد است.
حضرت زهرا علیها السلام کفواً خلقت است.

مقابل جاذبه خدا مثل این است که خیلی چیزی نیست، من نمی‌گویم چیزی نیست که بخواهم اینها را سُبک کنم! عظمت خدا مافوق همه این‌هاست، این‌ها همه خلق‌اند، در صورتی که خود آقا ابوالفضل علیه السلام، خود همه این‌ها خلق خدا هستند و خدا عظمتش یک حرف دیگری است، چنان امام حسین علیه السلام در جاذبه خدا قرار گرفته که اصلاً این‌ها چیزی نیست. هر چقدر مصیبت از برای امام حسین علیه السلام زیادتر می‌شد، براق تر می‌شد؛ چون که امام حسین علیه السلام از نور خداست؛ اما نور خدا حدّ ندارد، دوباره نورفشانی به او می‌شد، امام حسین علیه السلام براق تر می‌شد، می‌دید به وظیفه‌اش عمل کرده است.

حالا تو امام حسین علیه السلام را پیش یعقوب یا آدم بگذار، مانند پدر بزرگوارش، امیرالمؤمنین علی علیه السلام است. وقتی تیر به پای امیرالمؤمنین علیه السلام رفته، پیامبر صلی الله علیه و آله می‌فرماید: موقعی که علی نماز می‌خواند، تیر را از پایش درآورد، وقتی تیر را از پایش در می‌آوردند، مثل این است که یک ذره یک جایی را خارش دهند، آن محبت خدا، جاذبه خدا چنان امیرالمؤمنین علی علیه السلام را گرفته، اصلاً پایش را هم قطع کنند، خیلی برایش چیزی نیست. امام حسین علیه السلام هم

امیرالمؤمنین علی علیه السلام کفواً احد است.
حضرت زهرا علیها السلام کفواً خلقت است.

همین طور بود، چنان در جاذبه خدا قرار گرفت که اصلاً
برایش چیزی نیست؛ اما یعقوب چهل سال برای بچه اش
گریه می کند؛ یا آدم چهل سال گریه می کند، وقتی که حوا
پیشش آمد، دلش خوش شد.

این قدر این زینب علیها السلام شهامت دارد، تمام شهدا را که
می آوردند بازرسی می کرد، فقط برای دو پسرش از خیمه
بیرون نیامد، گفتند: زینب جان! فرزندان را آوردند، گفت:
می ترسم برادرم خجالت بکشد مرا ببیند.

اهل بیت تا ذوالجناح شیعه کشید، همه آمدند، دیدند
زینب واژگون! یال اسب غرقه خون! چون که یالش را به
خون امام حسین علیه السلام مالید، زینش را واژگون کرده بود؛
یعنی ای مردم! کسی به غیر از امام حسین علیه السلام سوار من
نشود! به غیر از ائمه علیهم السلام دنبال مردم نروید! بیائید از این
اسب کمتر نباشیم! گفت مبادا کسی سوار من بشود!
تمام بچه ها بیرون ریختند، خدا رحمت کند حاج شیخ
عباس را می گفت: سکینه آمد و گفت: ذوالجناح! می دانم
تو خوب می فهمی! می دانم بابایم را کشتند! پدرم تشنه
بود، آیا آبش دادند؟! حالا چه کار کردند؟! این اسب را
می خواستند بگیرند و به یزید بدهند، اسب از این طرف لگد

می زد، از آن طرف دندان می گرفت، آخرش او را با تیر زدند. چرا می روید تسلیم مردم می شوید؟! قربان زینب بروم! وقتی امام حسین علیه السلام شهید شد، آمد شمشیر و نیزه های شکسته را کنار زد، با برادرش روز عاشورا نجوی کرد، چه نجوایی؟! آمد و گفت: آیا تو حسین منی؟! آیا تو پسر مادر منی؟! در تمام بدن امام حسین علیه السلام جایی نبود که زینب بیوسد، لب هایش را به گلوی بریده گذاشت و نجوی کرد، در آخر هم دست هایش را زیر بدن برادر انداخت و گفت: ای خدا! این قربانی را از آل رسول قبول بفرما!

حالا این ها خدمت امام سجاد علیه السلام رفتند و گفتند: آقا! یزید گفته که ما باید اهل بیت را سوار شترها کنیم و آن ها را خدمت خلیفه ببریم؛ یعنی یزید بن معاویه. ما این ها را نمی بینیم، فقط صدایشان را می شنویم. حضرت فرمود: کنار بروید؛ تا عمه ام زینب آن ها را سوار کند. آخر تو چه می گویی؟ اصلاً من نمی دانم چرا جان از بدنم در نمی رود؟ به حضرت عباس آن ها مرا نگه داشته اند؛ وگرنه با این حرف هایی که آدم می فهمد آتش می گیرد. حضرت فرمود: بروید کنار! حالا وقتی حضرت زینب همه را سوار کرد، رو به نهر علقمه کرد و فرمود: عباس جان! برادر! کجایی؟ من هر

امیرالمؤمنین علی علیه السلام کفواً احد است.
حضرت زهرا علیها السلام کفواً خلقت است.

وقت می خواستم سوار بشوم، تو زانویت را خم می کردی، دستم را می گرفتی و پایم را روی زانویت می گذاشتم و سوار می شدم. روایت داریم: بدن مبارک آقا ابوالفضل علیه السلام تکان خورد؛ اما زینب علیها السلام گفت: من خداحافظی می کنم. والله اگر اراده می کرد، بدن مبارک حضرت عباس علیه السلام بلند می شد؛ چون اراده الله شد. عیسی علی می گفت و مُرده زنده می کرد، این چطور نمی تواند؟

وقتی اهل بیت را کنار کاخ یزید در آن بارانداز جا دادند هنده گفت: من می خواهم بروم اُسرا را ببینم، آمدند آب پاشیدند و صندلی گذاشتند، خیلی تشریفات به جا آوردند. آخر هنده زیباترین تمام دخترها بود، پدرش دید توان ندارد از او نگهداری کند، آمد و او را در خانه امیرالمؤمنین علی علیه السلام گذاشت؛ تا کسی به او آسیبی نرساند. وقتی یزید می خواست زن بگیرد، اعلام کرد که من یک دختر خیلی زیبا می خواهم، به او گفتند یک دختری در خانه امیرالمؤمنین هست که زیباترین دختران عالم است، خلاصه به زور از او خواستگاری کرد و پدرش را در فشار گذاشت و او را گرفت. حالا هنده ملکه شده، در کاخ یزید است؛ اما اتصال به خانه علی است، اتصال به خانه زهراست، هوی و هوس

امیرالمؤمنین علی علیه السلام کفواً احد است.
حضرت زهرا علیها السلام کفواً خلقت است.

این محبت را از بین نبرده، اصلاً یزید و کاخش در خون و پوست هنده سرایت نکرده، حواسش در خانه زهرای عزیز علیها السلام و امام حسین علیه السلام است؛ اما عایشه در خانه پیامبر صلی الله علیه و آله است، حواسش در خانه معاویه است. عزیز من! توجه کن ببین دلت کجاست؟! حرف من سراین است که ببین مغناطیسی ولایت چه کار کرده است؟! حالا هنده آمده، روی تختی نشسته، گفت: به بزرگ قافله بگویند که بیاید، گفتند بزرگ قافله زینب است.

وقتی زینب آمد، هنده گفت: شما چه اُسرائی هستید؟! زینب گفت: ما اُسرای آل محمدیم! تا گفت اُسرای آل محمد، هنده قدری تکان خورد. گفت: محل سکونت شما کجاست؟ گفت: مدینه. گفت: کجای مدینه؟! گفت: کوچه بنی هاشم. ببین در کاخ سلطنتی است؛ اما حواسش کجاست؟ اتصال به ولایت است. هنده گفت: خانم! من یک دوستی دارم، او را می شناسی؟! حضرت زینب علیها السلام گفت: خانم! دوستت کیست؟ گفت: من چند وقت کنیز حضرت زهرا علیها السلام و حضرت زینب علیها السلام بودم، خیلی می خواهم زینب را ببینم. آیا او را می شناسی؟! یک وقت زینب صدا زد: هنده! حق داری مرا شناسی! من زینبم!

امیرالمؤمنین علی علیه السلام کفواً احد است.
حضرت زهرا علیها السلام کفواً خلقت است.

بدان حسین مرا کشتند! زینب دارد با هنده نجوی می‌کند،
هنده دارد نجوی می‌کند. بین چه می‌گوید؟! هنده دنبال
خواستش می‌گردد، خواستش حسین است. تا گفت زینب،
هنده از تخت، خودش را پایین انداخت و به زمین زد، در
خاک‌ها می‌غلطید، گریبان چاک داد و موهایش را کند،
همین طور حسین حسین می‌گفت.

تمام زنان اعیان و اشراف آمدند بازوهایش را گرفتند، به
یک فشاری او را در دارالعماره آوردند. در کاخ یزید فریاد
می‌کشید! داد می‌زد: یزید! تو حسین را کشتی؟! حالا به او
می‌گویی خارجی؟! مگر این زینب خواهر حسین نیست؟!
یک آشوبی در کاخ به وجود آورد. بین آن روزی که خدا
هنده را در خانه امیرالمؤمنین علی علیه السلام گذاشته است،
پیش بینی کرده تا کمک زینب باشد، اگر شما یک جایی
قرار گرفتید که همه دشمن‌اند، اگر یک دوستی پیدا کنی،
خوشحال می‌شوی. هنده زینب را خوشحال کرد.

صبح یک روز عید، حضرت زینب علیها السلام به ام‌کلثوم گفت:
خواهر! بنی امیه که برای ما عیدی نگذاشته‌اند، ما که
دیگر عیدی نداریم، تمام اهل بیت را کشتند، بلند شو!
به خانه ام‌البنین برویم. چون قبلاً که آقا امام حسن علیه السلام و

امیرالمؤمنین علی علیه السلام کفواً احد است.
حضرت زهرا علیها السلام کفواً خلقت است.

امام حسین علیه السلام بودند، به دیدن آن‌ها می‌رفتند. حضرت زینب علیها السلام با امّ کلثوم آمدند و در خانه امّ البنین را زدند. امّ البنین گفت: کیست که در خانه مرا می‌زند؟ از وقتی این جا آمده‌ام، هیچ کس در خانه‌ام را نزده است! از وقتی که عباس و عبدالله و فرزندانم شهید شدند، کسی در این خانه را نزده است! کیست که در می‌زند؟ من که دیگر پسری ندارم! بیخود نیست که اهل مدینه گرفتار شدند؛ چون که وقتی حضرت زهرا علیها السلام به در خانه آنها رفت، کسی از حضرت حمایت نکرد! یکی از اهل مدینه هم سراغ امّ البنین نیامد که به او سرسلامتی بدهد.

وقتی امّ البنین در را باز کرد، دید حضرت زینب و امّ کلثوم هستند. وقتی داخل شدند، دیدند که امّ البنین مشک کوچکی گردن فرزند آقا ابوالفضل علیه السلام انداخته، همین طور گریه می‌کند، آقا ابوالفضل علیه السلام را یاد می‌کند و با او نجوا می‌کند. به فرزندش می‌گفت: عزیز من! پدرت رفت آب بیاورد که دستانش را قطع کردند! باور نمی‌کردم که فرق پدرت را بشکافند! اما یقین کردم که عباس دست نداشت تا حمایت کند؛ وگرنه چه کسی می‌توانست به فرق پسر عمود آهنین بزند؟ آنجا عزاخانه شد زینب و امّ کلثوم و

امیرالمؤمنین علی علیه السلام کفواً احد است.
حضرت زهرا علیها السلام کفواً خلقت است.

ام البنین گریه می کردند.

خدا رحمت کند حاج شیخ عباس را می گفت: یک نفر به نام حاج سلطان، روضه خوانِ دربار بود، یک اسب خیلی خوبی هم داشت، شبی داشت به دربار می رفت، دید زنی جلویش را گرفت و گفت: آقا! بیا یک روضه برای من بخوان! گفت: دارم به دربار می روم، وقتی برگشتم، می آیم و برایت روضه می خوانم.

این زن مدتی ایستاد و دید نیامد، حاج سلطان هم پیش خودش گفت این زن حالا یک حرفی به من زد، از دربار به خانه شان رفت و خوابید. خواب دید حضرت زهرا علیها السلام به او می گوید: حاج سلطان! چرا این جا نمی آیی؟! این زن منتظر است. گفت: من در فکر بوده ام که این خواب را دیدم، تا دوباره خوابید، دید حضرت زهرا علیها السلام می فرماید: حاج سلطان! من این جا هستم، بیا!

حاج سلطان بلند شد و رفت، دید این زن چهار تا خشت روی هم گذاشته و یک پارچه سیاه هم روی آن انداخته و سرش را روی آن گذاشته است. حاج سلطان همین طور گریه می کرد و می گفت: زهرا! تو این جایی؟! زهرا! تو این جایی؟! حاج سلطان از آن موقع به بعد، دیگر به دربار

رفت، به خانه‌ها می‌رفت و روضه می‌خواند.
شخصی بود روضه خوانی می‌کرد، یک سال وضع مالیش
خوب نبود. به همسرش گفت: چه کار کنیم؟ ما که چیزی
نداریم، بچه را می‌فروشیم. زنش گفت: من حرفی ندارم،
حسین است دیگر. آن موقع برده فروشی بود، این‌ها بچه
را به کاشان بردند و او را فروختند. آمدند و بساط روضه را
راه انداختند. یک مرتبه دید بچه‌اش آمد، به او گفت: بابا!
فرار کردی؟ گفت: نه بابا! شما که مرا فروختی و رفتی، یک
آقائی آمد و گفت: آقا! این غلامت را می‌فروشی؟ هرچقدر
بگویی او را می‌خرم، یک قیمت زیادی به او گفت. تا به من
اشاره کرد که بیا، من پشت سرش آمدم. در راه به او گفتم:
آقا جان! من دلم برای پدر و مادرم تنگ شده بود. شما
کیستی که مرا خریدی؟ گفت: «من آقا ابوالفضل هستم!»
عزیزان من! دست از کارهای خیری که می‌کنید، برندارید.
آن‌ها حامی و خریدار اعمال شما هستند.
خدا در تمام خلقت، ائمه طاهرين علیهم السلام را تأیید کرده است
و آن‌ها متقی را تأیید کرده‌اند. امام حسین علیه السلام می‌فرماید:
متقی وکیل من است. وقتی وکیل امام حسین علیه السلام شدی،
وکیل تمام خلقت هستی؛ یعنی تمام خلقت را محکوم

امیرالمؤمنین علی عَلَيْهِ السَّلَامُ کفواً احد است.
حضرت زهرا عَلَيْهَا السَّلَامُ کفواً خلقت است.

می‌کنی. وکیل امام حسین عَلَيْهِ السَّلَامُ کیست؟ فقط متقی است، متقی اهل دنیا نیست، کسی را نمی‌خواهد، فقط هدایت مردم را می‌خواهد. بشر باید بخواهد که هدایت شود. خدا هم می‌گوید: اگر بخواهی تو را هدایت می‌کنم؛ اما شرطش این است که گناه نکنی. اگر گناه سراغت آمد، آن را رد کن؛ تا به تو لطمه نزند. گناه تمام زحمات را از بین می‌برد و عبادت را هیچ می‌کند.

اگر آن موقع امیرالمؤمنین علی عَلَيْهِ السَّلَامُ را نمی‌خواستند، الآن هم متقی را نمی‌خواهند! چشمتان کور! هر کسی برای خودش محبوبی قرار داده است، شما باید مقصد داشته باشید، مقصدتان علی بن ابی طالب عَلَيْهِ السَّلَامُ باشد. حالا امیرالمؤمنین علی عَلَيْهِ السَّلَامُ می‌فرماید: پیش متقی بروید، گناه نکنید، دنبال خلق نروید، من نداشته باشید، سخی باشید و سخاوت را تا آخر برسانید.

رفقای عزیز! من همه شما را دوست دارم؛ چون ذخیره امام زمان عَلَيْهِ السَّلَامُ هستید، همه ائمه منتظر امام زمان عَلَيْهِ السَّلَامُ هستند، وقتی حضرت می‌آید، امیرالمؤمنین علی عَلَيْهِ السَّلَامُ مَهر می‌زند: مؤمن، منافق! بیایید با امام زمان عَلَيْهِ السَّلَامُ و امیرالمؤمنین علی عَلَيْهِ السَّلَامُ رفیق باشید. در زمان رجعت،

امیرالمؤمنین علی علیه السلام کفو احد است.
حضرت زهرا علیها السلام کفو خلق است.

دوران گناه خاتمه می یابد و دنیا به آن عالم وصل می شود.
حضرت زهرا علیها السلام از دو چیز انتقاد می کند: یکی از اول فدایی
ولایت، محسن و دیگری از دست های بریده آقا ابوالفضل.
اگر رجعت نباشد، کار ناقص است؛ پس باید رجعت باشد؛
تا از دشمنان زهرای عزیز علیها السلام و امام حسین علیه السلام احقاق
حق شود. بیایید امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف را به قدر یک مهمان
دوست داشته باشید و به فکر او باشید. چه کار کنید
امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف، شما را دوست داشته باشد؟ من و عناد
نداشته باشید، دنبال خلق نروید، سخی باشید و به اولیای
امور کار نداشته باشید. منتظر امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف، به حرف
ایشان است تا زمان رجعت. هر روز صلوات را بفرستید، امام
زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف خوشش می آید.

بعضی از ما به دیدن متقی می رویم؛ اما معرفتش را نداریم؛
چون امرش را اطاعت نمی کنیم. امر متقی؛ یعنی عمل
کردن به صحبت هایش، این است که به جایی نمی رسیم.
ما در آخر الزمان متقی را محدود و خلق می کنیم؛ زیرا ولایت
را محدود و خلق می دانیم. این کتابها از این جا به
وجود می آید، نجات بشر این جاست، هیچ کجا نیست! به
حضرت عباس علیه السلام که دریای غضب و دریای رحمت است،

امیرالمؤمنین علی علیه السلام کفواً احد است.
حضرت زهرا علیها السلام کفواً خلقت است.

راست می‌گوییم. عقیده‌ام این است که چشم تمام ماورای خلقت و نظر آن‌ها به این جاست! کجا می‌روی؟ بدبخت بیچاره! امیرالمؤمنین علیه السلام و حضرت زهرا علیها السلام این دفترها را امضا کرده‌اند، خیلی قدر آن‌ها را بدانید! این‌هایی که از جلسه رفتند از طلحه و زبیر بدترند؛ چون الآن افشا شد، ولی آن موقع افشا نشده بود. عکس مرا در خانه‌هایتان بزنید و بگویید ما پیرو متقی هستیم، ایشان ما را هدایت کرد.

خدایا! اول محرم است، خدایا! اول شناخت امام حسین علیه السلام را به ما بده، ما امام حسین علیه السلام را بشناسیم.
خدایا! از روی شناخت سینه و زنجیر بزیم، از روی شناخت حسین حسین بگوییم.

خدایا! به حق امام حسین علیه السلام ما سنخه باشیم، امام حسین علیه السلام سفینه نجات است، ما را در سفینه‌اش راه بده.
اگر در سفینه باشیم، ایمن هستیم.

خدایا! اسم امام حسین علیه السلام را در قلب ما بزن! ما آرام بگیریم، یک قدری تنبّه پیدا کنیم، این طرف و آن طرف نرویم.

خدایا! ما را جزء عزاداران امام حسین علیه السلام قرار بده، اشک

امیرالمؤمنین علی علیه السلام کفو احد است.
حضرت زهرا علیها السلام کفو خلق است.

ما برای امام حسین علیه السلام جاری شود، اگر از روی معرفت و شناخت لگه اشکی برای امام حسین علیه السلام بریزی، این ارزش دارد؛ آن وقت اگر این لگه اشک در جهنم ریخته شود، آتش جهنم خاموش می شود.

خدایا! عشق و محبت امام حسین علیه السلام را در قلب و جان ما تزریق کن! ما دیگر گناه نکنیم، امر امام حسین علیه السلام را اطاعت کنیم، از امام حسین علیه السلام و فرزندانش جدا نشویم، همیشه با عشق ائمه باشیم؛ نه با عشق گناه.

خدایا! این عاشورا، عاشورای آخر ما نباشد، عاشورای عاشقی باشد.

خدایا! این رفقای من عمداً گناه نمی کنند، گناهانشان را بیامرزش! از این عاشورا بی گناه باشند.

خدایا! ما را بیامرزش! خدایا! به حق مسافرین صحرای کربلا؛ یعنی زینب کبری، مسافرت قبررا برای ما مبارک بگردان.

یا علی

